

سیمرغ

خدای سرکش و متمرّد و یاغی

« ارتای سرفراز »

« خدای جنبشهای آزادی »
 خدائی بسیار خطرناک
 که رویاروی همه قدرتها، میایستد

سرکشی « حق » ، در برابر « قانون و حکم و امر »
 سرکشی « حقیقت » ، در برابر « بینش و آموزه و شریعت »

چرا سیمرغ ، همیشه از نو، کُشته ، ویا از نو سوخته ، ویا از نو، از هم پاره پاره و از هم شکافته میشود ؟ چرا سیمرغ ، همیشه دروغ و باطل و افسانه ساخته میشود ؟ چرا سیمرغ ، در تورات ، شیطان (= ساتان) و مار، و در قرآن ، ابلیس و خناس شده است ؟ نام دیگر « ابلیس » نزد اعراب، « حارث » بوده است (بحار الانوار باقر مجلسی) که معرب واژه « ارتا=ارس=ار ر ز » است. چون او خدائی بود که بر ضد هر قانونی و هر عرف و سنتی ، و هر شریعتی و هر امری و حکمی و آموزه ای ، که خود را سفت و سخت و تغییر ناپذیر (ناگردان) و پایدار میساخت ، برمیخاست

و میایستاد. چون او، حقیقتی است که در « صورت گرفتن در بینشی » ، نمیتوان او را در آن بینش ، سفت و ثابت و افسرده و منجمد کرد ، و درهم شکستن آن بینش ، در آن عبارات و اصطلاحات ، و جستجوی بینشی نوین، روند زاده شدن حقیقت در پیمودن و گذشتن از بینشها و آموزه ها و صورتهاست . حقیقت ، در روان بودن ، در جریان یافتن ، در گشتن ، در سیلاب ، در آب جو ، در آب رود ، در تموج دریا درک میگردد .

ای کوزه گر صورت ، مفروش مرا « کوزه »

کوزه چه کند آنکس ، کو « جوی روان » دارد ؟

او « اصل ورتن vartan گردیدن یا گشتن یا جنبش و رقصیدن (= وشتن) و تحول » است . ارتا ، « ارتا + فرورد » بود . « فرورد = فروهر » ، فرا + ورد میباشد ، و « ورد » همان واژه « گردیدن » امروزی ماست . ارتا ، اصل گردیدن و حرکت (= ارکه) و رقصیدن است . « ارکیا » ، که همان ارکه باشد ، معنای « جوی آب » را هم دارد . چون « بهمن » و « هما » ، که همان ارتا باشد « باهم » ، « اصل ناگنجائی ، در هر صورتی که می یابند » هستند . همیشه ، « بیش از هر صورتی » هستند که به آن تحول می یابند . در هر صورتی که میگیرند ، هنوز آن صورت را نیافته ، آن را شکافته و از آن لبریز میشوند .

آن یکی گنج ، کز جهان بیش است

در دل و جان خود ، دفین دارم

این « صورت یابی گذرا » ، به غایت روی کردن به آنچه « نادیدنی و ناگرفتنی » ، یا به آنچه صورت ناپذیر است ، میباشد در جان بلبل ، گل نگر . از گل ، به عقل کل نگر

وز « رنگ » ، در « بی رنگ » پر ، تا بوک آنجا رهبری

بهمن ، در هما یا ارتا ، هر صورتی را که گرفت و هر پوستی را که یافت ، میترکاند و میشکند و از هم میشکافد . بهمن ، خرد سامانده و بنیادیست ، که به هر « بینشی » تحول یافت ، آن بینش ، برایش ، صورت و پوست و مشیمه و صدف است که در آن فقط « مهمان » است . بقول مولوی :

سفر کردیم چون استارگان ما
 ز « تو » هم « سوی تو » که آسمانی
 یکی صورت ، رود ، دیگر بیاید
 به « مهمان خانه ات » ، زیرا که « جانی »
 که مهمانان ، مثال چار فصلند
 تو ، اصل فصلهائی ، که جهانی

هر صورتی و پوستی و نقشی و عبارتی و تشکلی که می یابد ،
 مهمانیست. او ، مهمانخانه است ، نه منزل و اقامتگاه دائمی یک
 مهمان « ، که مانع از آمدن سایر مهمانها میگردد ، نه مسکن
 مهمانی ، که بلافاصله ، خود را « مالک خانه » میسازد ، و خانه
 ای که درش برای همه گشوده بود ، غصب میکند . برپایه این
 سراندیشه است که سپس « لنگر و خانقاه » به وجود آمده است .
 خانه سیمرخ ، مهمانخانه است .

صورت او ، برایش ، « پوست مار » یست ، که همیشه از نو ،
 از پوست کهنه اش ، بیرون میآید ، و زندگی تازه ای را
 آغاز میکند . تصویر « مار » ، که در ادیان نوری ، و در آئین
 زرتشتی ، اینهمانی با شیطان و اهریمن یافته است ، در اصل
 معنائی دیگر داشته است ، که فراموش ساخته شده است و در اصل
 ، تصویری ، بسیار مثبت بوده است . دیدگاه آنها به جانوران ، بکلی
 با دیدگاهی که پس از زرتشت بر اذهان حاکم شد ، تفاوت داشته
 است . چنانچه « مار آسمان » ، دم التین یا دم الثعبان یا دم
 الاخوین (که نام پرسیاوشان هم هست) یا « ایدع » یا جوزهر
 (جوزهر ، همان گواز چیتره است) نامیده میشده است (تحفه حکیم
 موعمن) . در بخش هفتم بندهش میآید که « گوزهر ، میان آسمان
 به مانند ماران بایستاد ، سر ، به دو پیکر و دم به نیمسپ » . این
 مار فلک ، « گوزهر » نامیده میشود ، که « گواز چیتره » باشد . «
 گواز ، یا گوازه » که هاون چوبی (دسته هاون و هاون باهم)
 باشد ، بیان همان « همزاد به هم چسبیده ایست » که زرتشت ،
 ماهیت آن را وارونه ساخته ، و درست « همزاد از هم جدا شده ،
 و باهم متضاد » ساخته است . ایرانشناسان و مترجمان گاتا ، به

آسانی از اصطلاح « همزاد = بیما = جیما » میگذرند ، درحالیکه این اصطلاح ، همگوه همان اصطلاحات « گواز » و « یوغ » و « اسیم » ، « مر » ، « لَو » ، « خوا جه » ، « دوا = dval = دیو = جفت بهم چسبیده » بوده است ، که بنیاد فرهنگ سیمرغی بوده است .

« گواز چیتره » ، تخمیست که گوهرش ، جفت و همزاد و یوغ ، یا به عبارت دیگر ، آفریننده و اصل جنبش و شادی و عشق است . همین واژه ، در شکل « کُوازه » نیز مانده است که به « تخم مرغ نیم پخته » گفته میشود . « گواز چیتره » ، یا تخمی که گوهرش جفتی و همزادی است (نرو ماده هر دو را در خود دارد) ، اصل آفریننده و جنبش و تحول (گشتن) و عشق است . اصل **وَبُن و تخم** ، آفریننده است ، چون در خود ، هم نرینگی و هم مادینگی را دارد . همین اندیشه را مولوی برای « خود میزان بودن انسان » بکار میبرد . انسان باید در درون خودش ، هم لیلی و هم مجنون ، یا هم ویس و هم رامین باشد . از این رو ، سر این مار ، که « دوپیکر » نام دارد (هماغوشی عاشق و معشوق = بهرام و صنم = بهروز و صنم) ، و بیان همان مفهوم « همزاد به هم چسبیده » است ، موجب « انقلاب بهاری » میگردد ، و دُمبش که نیم اسب (دریونانی ، قانطور Kentaur ، مرکب از سر انسان با تنه اسب است) که باز بیان همان اندیشه « جفت بهم چسبیده » است ، موجب « انقلاب پائیزی = گشتگان » میگردد . جفت بهم چسبیده (جفت یا 2 + با 1 ، یا یک نیروی ناپیدانی که در میانشان آنها را بهم میچسباند) همان « اصل سه تا یکتائی » یا « عشق » است . نام همین مار ، « دم الاخوین » یا پرسیاوشان نیز هست ، که در تبری « سه لینگ و اش = سبزی سه پا » ، و در کردی « سنه » نامیده میشود (سن = سیمرغ) ، و بخوبی میتوان اینهمانیش را با سیمرغ دید . « مار » و « تخم مرغ » ، پدیده هائی در طبیعت بودند ، که اندیشه « آفریدن از راه فرسگرد = تازه به تازه نوشتن » را در خرد ایرانیان برانگیختند . مثلاً همان « ایدع » ، که نام دیگر این « مار فلک » است ، به زعفران (منتهی الارب +

بحرالجواهر) هم گفته میشود، و درضمن، بقول منتهی الارب ، نام مرغی نیز هست . البته این مرغ مجهول الهوية ، همیشه سیمرغست . زعفران که « کُرْکُم » نیز خوانده میشود ، اینهمانی با خدای روز بیست و نهم دارد، که « مار اسپند » نامیده میشود، و زرتشتیها آنرا بشکل « مانترا اسپند » درمیآوردند، و به « کلام مقدس » ترجمه میکنند . نام روز ها، در فرهنگ سیمرغی ، باید نام خدایان باشد ، و نمیتواند « کلام » باشد . سه روز پایان ماه (28 رام جید + 29 مار اسپند + 30 به روز = بهرام) ، همان سه تا یکتا، یا تخمی هستند که « زمان تازه = ماه نو » از آن میروید . «مار اسپند » ، اصل به هم پیوند دهنده « رام جید » با « بهرام » است، که جفت بنیادی جهان هستی و زمانند . در آثار مانی ، رام ، مادر زندگی خوانده میشود . مار اسپند ، در واقع همان سیمرغ یا خرّم است . نام پوست تخم مرغ ، نیز « خرّم » میباشد (تحفه حکیم موعمن) . حافظ شیرازی، به شاه میگوید که پس از ریشه کن کردن بدخواهان با شمشیر عدل :

بعد از این نشکفت اگر ، با نکهت خلق خوست

خیزد از صحرای ایدع ، نافه مشک ختن

«ایدع » که مار اسپند باشد، همان « ایرج » و ارتا میباشد ، و مُشک ، بوی ویژه سیمرغست . سه روز پایان ماه ، پوست سی روزه (= ماه) شمرده میشود، و ماه نو ، این پوست را میشکافد و از آن زائیده میشود .

سیمرغ ، خودش را به شکل پوست، از خود، فرو میاندازد ، و از پوست یا از صدف شکسته خودش ، مرغی تازه میشود .

به صدف مانم ، خندم ، چو مرا در شکنند

کار خامان بود ، از فتح و ظفر ، خندیدن

گفتم بنگار من ، کز جور ، مرا مشکن

گفت : به صدف مانی ، که دُر به شکم دارد

تا نشکنی ای شیدا ، آن دُر نشود پیدا

آن دُر ، بُتِ من باشد ، یا شکل بتم دارد

با شکستن صدف ، کسی بر صدف ، غلبه نمیکند ، بلکه درست ، گوهر نهفته در درون صدف را ، ناخواسته ، آشکار میسازد .

این « خود کهنه و پوسیده » ، این « اندیشه فرسوده و یخ زده » را شکستن و شکافتن و دور انداختن ، برای « نوزائی خود ، که نوشوی اندیشه و بینش نیز هست » ، بایسته (= ضروری) است .

« حق » در سرکشی از قانون و عرف و شریعت ، و « بینش استوار شده و حاکم » ، در واقع « خود کهنه شده و سنگ شده اش » را میشکند ، تا « خودی تازه ، که جوجه ای در نهانست » ، پر در آورد . چنانچه دیده خواهد شد ، « ارتا » ، بدین علت ، « سرفراز » خوانده میشود ، چون « افراختن » با برون آمدن جوجه از پوست تخم مرغ ، با شکستن پوست تخم مرغ کار دارد .

« حق » ، در قانون و شریعت و عرف ، خود کهنه اش را میشکند . « حقیقت » ، در آموزه و در دستگاه بینش حاکم ، و در سنت ، « خود سفت و سخت شده اش » را درهم میشکند .

این « خود شکنی ، یا خود گذاری ، یا خود شکافی » ، بنام « طغیان و یاغیگری و سرکشی و عصیان و گناه » ، ملعون ساخته میشود . این قانونی که ما میشکنیم ، قانونیست که روزگاری ، خرد نیاکان ما ، وضع کرده است . ما ، تابع ، محصول و ساخته نیاکان خود نمیشویم . آنچه دیروزیست ، زهدان پرورش و زایش آنچیزیست که فردا ، زاده خواهد شد . این قانونی را که ما دیروز ، برای پایدار ساختنش ، مقدس و الهی ساخته ایم ، اکنون ، گرفتارش میشویم ، چون « صورت » ، خود را با قداست الهی یافتن ، « تغییر ناپذیر » ساخته است . ولی سیمرغ (ارتا فرورد) اصل گشتن (ورتن) هست . اینست که سیمرغ ، علیه خود سیمرغ ، خدا ، علیه خود خدا برمیخیزد ، و خود را درهم میشکند . خود را میسوزد ، تا از خاکسترش ، از نو برخیزد .

این روند خود شکنی سیمرغ ، در پوست مار هم نمودار میشود ، چون « پوست مار » ، نام خود همین خدا را دارد . چنانچه « پوست تخم مرغ » هم ، خود خدا ، یا « خرم » است (تحفه حکیم موعمن) . روز یکم ماه را که زرتشتیان ، اهورامزدا مینامند ،

اهل فارس، همشهریان حافظ، خرم ژدا مینامیدند، یا به عبارت دیگر خدایشان، خرم بوده است.

پوستی که مار می اندازد، در کردی « کاژ = کاش » نامیده میشود که همان واژه « کاج = صنوبر = سن + ور » باشد. این واژه « کاژ = کاز = کازه »، همان واژه « کاس = کس » است که در سانسکریت به معنای « نای = زهدان زاینده » است. و در نائینی نیز به نی « گواسه » گفته میشود، که همین « گوازه » باشد. نی، ساختار سه تایی دارد، چون همیشه یک بند یا یوغ (اصل پیوند) هست که دوبرخش نی را، بهم پیوند میدهد، و ازدوتا، یک نی میسازد. مار گوازه چهره، پوست خودش را که خود کهنه اش باشد، و همان کاژ نام دارد « میاندازد، و فرشگرد می یابد و نومیشود. پوست خود کهنه اش را از هم میشکافد، و دیگر، در آن پوست که روزگاری در او خانه داشته است، نمیگنجد. « هستی » در فرهنگ سیمرغی، « اصل ناگنجا در خود » است. چیزی « هست »، که در خود، نمیگنجد و همیشه از نو، آستن میشود.

همینسان دیده شد که تخم مرغ را که « کوازه » مینامند (نیم پختگی، مفهومی در همان راستای پیوند سپیده وزرده بودن تخم مرغست، با پوست نازکی در میانشان هست)، همین ویژگی را دارد. تخم مرغ نیز، که به علت داشتن زرده و سپیده، و پوست نازک میانشان، گوازه است، اصل آفریننده است. اساسا تصویر « تخم مرغ = هاگ »، در اصل، معنای « از خود بودن، از خود، پیدایش یافتن = مستقل بودن = آزادی » را داشته است. و زرتشت، مجبور بود که با تصویری که از اهورامزدا داشت، « تخم » را با خواست اهورامزدا، خلق کند، یعنی تصویر « تخم » را از اصالت (از خود، پدید آمدن) بیاندازد. « تهمتن = تخم + تن »، که به معنای « تخم یا نطفه، در زهدان » است، حکایت از « مستقل بودن انسان » میکند. تهمتن، وجودیست که از خود، میزاید. معنای واژه « خدا = خوا + دای، یا خوا + تایی » همین « از خود زائی » است. رستم، تهمتن است، یعنی خود

مختار است ، تابع کسی و رای کسی نیست . تا بع وجود کسی نیست . تهمتن ، کسیست که تابع و مطیع کسی نیست، و از خودش ، هست . « گوازه » که به تخم مرغ هم، در اثر این جفت بودن زرده و سپیده و پوست درمیان زرده و سپیده ، گفته میشود است ، در غزلی از مولوی ، اینهمانی با اندیشه کفو ایمان داده میشود . از این جفت ایمان و کفو در وجود هر انسانی ، « مرغ وحدت » پیدایش می یابد که پوست تخم مرغ را میشکند، و از آن پرواز میکند :

این زمین و این زمان ، بیضه است و مرغی کاندروست

مظلم و اشکسته پر باشد ، حقیر و مستهان

مرغ ، از جفت سپیده و زرده = کفو و ایمان ، پیدایش می یابد

کفو ایمان دان ازین بیضه ، سپید و زرده را

واصل و فارق میانشان ، برزخ لا بیغیان

پوست میان سپیده و زرده اگرچه بجسب ظاهر ، « فارق » است ، ولی در باطن ، « واصل » ، میان آن دو (کفو و ایمان) هست .

بیضه را چون زیر پرّ خویش پرورد از کرم

کفو دین ، فانی شد و ، شد « مرغ وحدت » پرفشان

شناخت حقیقت یا شناخت بُن آفریننده جهان هستی ، شناخت این جوی روان ، این زنجیره گشتهها در صورت یابیها و صورت شکنی ها، است ، نه پای بند یک صورت بسته شدن :

عالم ، چون آب جو است ، بسته نماید ، و لیک

می رود و میرسد ، نونو ، این از کجاست ؟

ارتا ، کشش گوهری به صورت یابی دارد، ولی در هیچ صورتی نمی ماند ، و در « ثبوت و سفت شدگی و حد یابی » و « روشن شدگی » ، اصل بریدگی و جدائی و ستیزندگی را می بیند ، و « صورت » را ، فقط در « گذرائی و گشتن » می پذیرد . هر قانونی و شریعتی و صورتی و مفهومی و حقیقتی .. که حدود خود را می بست ، و تبدیل به « دژ از جهان بریده » میکرد ، و نا پیوسته به « کل روان و پیوسته » میشد (آب روان در ایران ، آب پیوسته خوانده میشود است) ، میبایستی گذاخته و درهم شکسته و از هم

شکافته شود ، تا باز و گشاد گردد ، تا آنچه در او ، منجمد گردیده ، از نو، آب شود ، و روان و پیوسته گردد . در « صورت یافتن بُن » در تثبیت بُن در یک صورت ، و یا در یک مفهوم و یادریک آموزه و تعریف و دستگاه و که از همه سو ، بریده شده و حدود روشن و معین دارد ، **حقیقت** ، که « **اصل روان و پیوند دهنده** » است ، از **بین** می‌رود . اینست که هر صورتی و هر قانونی و هر مفهومی و هر آموزه ای و هر شریعتی ... باید از هم شکافته و از هم گسسته و درهم گداخته شود ، تا دو باره ، روان شود ، تا دوباره گوهر پیوندی (= عشق یا مهر) گردد . به اصطلاح مولوی ، « **حقیقت صورت یخ زده** » ، که « **بن** » آن باشد ، هنگامی نمودار میشود، که « **آب روان و پیوسته** » گردد .

هر صورتی ، پرورده معنی است ، لیک ، افسرده ای

صورت ، چو معنی شد ، کنون ، آغاز را ، روشن شده

یخ را اگر ببیند کسی ، و انکس نداند اصل یخ

چون دید کاخر آب شد ، در اصل یخ ، بی ظن شده

اینست که « **شکستن صورتها و قانونها و رسمها و مفاهیم و آموزه ها و شریعت ها و حکم ها ...** » ، برای رسیدن و دیدن **حقیقت**، که « **اصل روان و پیوند دهنده** » زندانی در آنهاست ، **ضروری (بایسته) هست**. از این رو هست که سیمرخ ، مار و شیطان در تورات شد (مار، پیکر یابی اصل تحول ، در پوست اندازی نو به نو است) ، و ابلیس و « **خناس و سواس آور** » در قرآن ، « **اصل طغیان** » رویاروی یهوه و الله گردید، و برای همیشه ، ملعون (رانده شده) گردید . از این رو ، سیمرخ که ارتا باشد ، از سوی مردمان در ایران ، « **ارتای سرفراز** » خوانده میشد . چون او ، **حقیقت یخ زده و سنگشده** در این صورتها و قانونها و سیستم ها و آموزه ها و را در شکستن ، در گداختن ، در **تمرد و طغیان و درسرکشی** ، آشکار میکرد .

« **حق** » ، نه تنها در قانونگذاری و احکام ، میکوشد که صورت به خود بگیرد ، بلکه این حق ، در یک قانون و در یک حکم ، در یک آموزه ، در یک شریعت ، که **سفت و تثبیت و روشن و**

گرفتنی شد ، « ناحق و دروغ و باطل » میگردد، و بایستی برضد این انجمادِ حقیقت ، برخاست ، و این سبویی که آب را درخود ، زندان کرده ، شکست و آنرا روان ساخت.

ای آب زندگانی ، سیلت ربود مارا

اکنون حلال بادت ، « بشکن سبوی ما » را

درک این « روا بودن شکستن صورت ، شکستن قانون و حکم ، شکستن آموزه و شریعت ... » ، بسیار دشوار است . هر قانونی و حکمی ، خود را با « حق » اینهمانی میدهد ، و هر آموزه ای و بینشی و عقیده ای و دینی ، خود را با « حقیقت » اینهمانی میدهد، و سرکشی و طغیان و نوآوری را تمرد و گناه کبیره و اصلی و بدعت میداند و مجازاتش را سخت ترین شکنجه ها و عذابها در این دنیا و در آن دنیا میداند . از این رو هست که سیمرخ ، در تورات ، همان مارو ساتان است و در قرآن ، همان ابلیس است که « مهترو شاه پریان » ، و خدای مجوسان یا مغان (نه زرتشتیان) بوده است .

ارتا خوشت (ارتای خوشه ، که زرتشتیها ، اورا ، اردیبهشت می نامند) ، هزاره ها از مردم ، « ارتای سرافراز» خوانده میشده است، که به معنای « ارتای سرکش و یاغی و متمرد » میباشد . پسوند « افراز» ، از واژه « افراختن » برآمده است ، و امروزه این واژه ، بیشتر در معانی دوم و مجازیش بکار برده میشود . معنای اصلی « افراز» ، ، هنوز درواژه « افراخ » ، باقی مانده است . « افراخ » ، به معنای بیرون آمدن جوجه از تخم مرغ است . افراخ ، دارای چوزه گردیدن مرغ (ناظم الاطباء) است . افراخ ، شکافته شدن تخم و بیرون آمدن چوزه « ناظم الاطباء) است . افراخ ، بیرون گردیدن ترس و بیم از دل (ناظم الاطباء) است . افراخ ، زائل شدن بیم (المصادر زوزنی) و بیرون گردیدن از ترس و بیم و زائل گردیدن ترس (آندراج) است . بالاخره ، افراخ ، آشکارگشتن کار و پیدا کردن راز نهانی است (منتهی الارب) . طیف معانی اصلی « افراخ » و « افراختن » و « افراز » بدینسان ، چشمگیر برجسته میگردد . افراخ ،

شکستن پوسته تخم مرغ و پیدایش راز نهان است . **افراختن** ، **حقیقت درون خود را بدون ترس و بیم** ، آشکار ساختن است .

از سوی دیگر ، خود واژه های « **حق** » و « **حقیقت** » ، معرب واژه « **هاگ** و **آگ** و **آک** » ایرانی هستند (egg انگلیسی) . واژه « **حق** » در عربی از واژه « **حاق** » برخاسته است . « **حاق** » ، به معنای 1- نفس الامر ، **حقیقت امر** و **مغزآن** ، 2- اصل شیئی 3- **وسط چیزی** (منتهی الارب) و **میان چیزی** (غیاث اللغات) است . **میان چیزها** ، « **بهمن وارتا** » هستند . « **هاگ** » ، هنوز در کردی به معنای « **تخم پرنده** » است . در پشتو به تخم مرغ ، هگی میگویند . و « **آگ** » ، گندم و خوشه گندم است (ارتا خوشه = ارتای خوشه ، اردوشت ، وشی = خوشه) . « **آگر** » ، در کردی آتش و در فارسی ، زهدان (تهیگاه) است ، که بایستی در اصل (**آگ + گره = تخم در تخمدان = آبستن**) بوده باشد ، چون « **آور** » در کردی ، هم به معنای « **آتش** » ، و هم به معنای « **آبستن** » است . « **آتش** » ، در اصل ، برای « **تخم در تخمدان** » بکار برده میشده است ، چون « **تشه** » ، هنوز در کردی ، هم معنای آتش ، و هم معنای « **دوک** » دارد ، و « **دوخ = نی** » است . **نی** ، اصل **آفریننده** است ، چون « **پیوند یابی دوبخش در یک بند باهمست** » . از این رو ارتا یا ارتا خوشه ، خدائیت که آتش را به خود می پذیرد (بندهش ، بخش چهارم ، پاره 35) ، و روز سوم که اردیبهشت است ، اینهمانی با « **خوشه پروین = ثریا = thriya** » برای هخامنشی ها « **دارد** ، و از این رو « **آک** » هم ، در تحفه حکیم موعمن ، به معنای « **آتش** » باقی مانده است . « **آتش** » ، نماد « **ارتای خوشه** ، یا **سیمرغ** » بوده است که هم « **نی = سه** تا **یکتائی** » است و هم « **خوشه پروین = ثریا = سه جفت** » . خوشه پروین ، دارای سه جفت ستاره پیدا و یک ستاره ناپیدا است که نماد بهمین بوده است (**خوشه پروین = ارتا + بهمین = هاگ = حق**) .

از همه مقدماتی که در بالا آمد ، میتوان بخوبی دید که ، « **حق** » و **حقیقت** ، **تخمی شمرده** میشود که برای پیدایش و تکون **جوجه مرغ** ، باید بدون ترس و بیم ، پوست تخم مرغ را که در آغاز ، مانند

مشیمه ، نگهبان جوجه بوده است ، بشکند ، و از آن پیدا شود .
 به عبارت دیگر ، هر صورتی و نقشی ، « پوست تخم » ، یا مشیمه
 زادن هست ، و هنگامیکه تخم در تخمدان ، پرورده (فر + ورد =
 فروهر) شد ، باید این صورت و نقش را بدون ترس و بیم بشکند
 ، چون از این به بعد ، پوست ، تبدیل به زندان و قفس می‌گردد .
 زهدان دیروز ، زندان امروز شده است . صورت دیروز ، پرورنده
 حق بوده است ، ولی همان صورت ، امروز ، خفه کننده و کُشنده
 حق است . حق = حاق = میان = بهمن و ارتا ، با « گشتن » ،
 کار دارد . صورت یافتن و سپس صورت شکستن ، روند گشتن
 (ورتن = وردنه) حقیقت (بهمن = بُن = اصل میان و عشق)
 است .

این سراندیشه پیدایش و آشکار شدنِ حق (حاق = میان تخم =
 بهمن و ارتا) ، که با « شکستن صورت و نقش » ، کار دارد ،
 در همان نام « ارتای سرافراز » ، به خود شکل گرفته است . حق
 (هم حقیقت دربینش ، و هم حق ، به معنای اصل عدالت و
 قانون) ، با باز زائی و نوشوی ، و طبعا با درهم شکستن صورتی
 (قانونی ، شریعتی ، آموزه ای ، و برون روئیدن از فلسفه
 ای) کار دارد .

مولوی ، برای درک بهتر همین سراندیشه ، اصطلاحات «
 شکستن سبو » و « گداختن یخ » را بکار برده است . درحالیکه
 در آغاز ، بیشتر همان « فشردن هوم ، یا نی شکر ، و یا انگور ،
 در چرخشت » و « از تخم بیرون آمدن جوجه ، با شکستن پوسته
 » و « زادن ، با درد زه یا شکافتن پهلو » بکار میرفته است .
 صورت و نقش و تعریف و مفهوم و آموزه و قانون در
 اصطلاح مولوی ، همان « یخ بستگی » است . آب ، هنگامی
 صورت پیدا میکند ، که یادر یخ بستن ، می بند ، یا درسبو و کوزه
 و پیاله و مشک و خنب و حوض و استخر ریخته میشود ، وساکن
 میماند ، یا تبدیل به « حبه های انگوردرخوشه انگور » می‌گردد .
 یکی را باید گرم کرد ، تا آب بشود ، دیگری را باید تهی کرد و

فروریخت یا شکست ، و سومی راباید در چرخشت ریخت و فشرده ، تا شیره اش گرفته شود .

صورت شکنی ، صورت گذاری ، نفی و رفع این « حد و بریدگی و جدائی » ، و طبعاً « امکان ستیزندگی و جنگ با صورت » هست . از هم بریدگی و جدائی در صورت ، تنها در حالت ، جدا و تنها بودن ، باقی نمی ماند ، بلکه امکان دشمنی و ستیزندگی و جنگ ، گشوده میگردد .

بهمن ، در ارتا ، دیدنی میشد ، ولی در آنچه دیدنی میشد ، ناگرفتنی و تصرف ناپذیر باقی میماند . بهمین ، ارکه (حرکه) یا ارک (تاب خوردن و نوسان) بود . ارتا (ارس = رود) ، خدائی بود که « سراندیشه حق » را ، زندانی در یک شکل « قانون یا عرف یا حکم یا آموزه یا دین و شریعت » نمیکرد . او خدائی بود که « حقیقت » را در یک صورت از بینش ، در یک آموزه و دین و مکتب فلسفی ، زندانی و گرفتار نمیدانست . حقیقت و حق برای او ، در صورت دادن به خود ، باید « صورت شکن و صورت گداز » نیز باشند ، تا در این « تموج همیشگی » ، حقیقت یا حق باشند . حقی که یکصورت و عبارت و اصطلاح و قانون پایدار یافت و در آن ایستاد و ماند و ثابت شد ، ناحق و ضد حق و بیداد و ستم میشود . حقیقتی که زندانی یک عبارت و آیه و اصطلاح و آموزه دینی و شریعت شد ، باطل و دروغ میشود . این بود که « سیمرخ ، یا ارتا » ، خدای سرکش و متمرّد و یاغی بود . خدائی بود که به سرکشی و تمرد و طغیان و یاغیگری و سرکشی ، حقانیت میداد ، چون هیچ « حقی » و هیچ « حقیقتی » ، بدون سرکشی و سر پیچی از « صورتها و نقشهائی که گرفته » ، زنده و روان و پیوسته نمی ماند .

ریشه هرجنبشی در ایران ، همین سراندیشه ایست که در جفت « بهمین وهما ، یا بهمین و ارتا » در فرهنگ سیمرخی ، پیدایش یافت ، و زرتشت ، برضد آن برخاست ، و این منش سرکشی و گردنکشی و طغیان را تا توانست ، کوبید و خفه کرد . با ابلیس و شیطان ، که هر دو نامهای گوناگون سیمرخ هستند ، تورات و

قرآن، این منش یاغیگری و سرکشی را در فطرت (بُن) انسان ، زشت و پلشت و ملعون ، و اصل همه گناهکاریها ساختند .
 « بهمن » ، بُنِ بُن هست که نا دیدنی و ناگرفتنی است . بهمن یا **هخامن** ، نخست در « هما = ارتا = سیمرغ » ، پدیدار و دیدنی میشود ، ولی برغم آنکه صورت به خود میگیرد ، در همین صورت ، باز نا دیدنی و ناگرفتنی میماند . این صورت نابهنگانی و ناگهان ، فقط برای آنست که انسان را « جوینده بُن = بهمن = اندیمان = محرمترین بخش وجود » سازد . تلاش برای **گرفتن (تصرف کردن)** بن هستی (حقیقت روان) در این صورت ، و تثبیت حقیقت در این صورت و قانون و عرف و حکم ، درست ، قیام بر ضد حقیقت است . ایمان به همه آموزه ها، که « حقیقتِ روان را ، در صورتی واحد و منحصر به فرد و تنگ ، گیرا و تصرف پذیر » کرده اند ، سرچشمه همه جنگ ها و کینه توزیها ست . اینست که حافظ میگوید :

جنگ هفتاد و دو ملت ، همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند

بهمن ، که خود، به همه صورتها تحول می یابد ، اصل پیوند دهی یا عشق میان همه گوناگونیها نیر هست . ولی « ایمان به هر آموزه و صورتی » ، درست ، این پیوند را می برد . چون « صورت پذیری بهمن ، و صورت شکافی و صورت گدازیش ، دو رویه متمم هم هستند » . حقیقت (هاگ = بهمن) ارکه ایست که در هفتاد و دو شکل ، روانست ، نه در آنها ، یخ بسته است . به محضی که این صورت گیری ، از صورت شکنی « بریده شد ، عشق ، تبدیل به کین و ستیز و جنگ میشود .

حقیقت و حق ، در هیچ یک از صورتها و قانونها و آموزه ها و عقیده ها و دین ها ماندنی و گرفتنی نیست ، بلکه فقط در « حرکت از صورت گیری به صورت شکنی » ، در این « افسردگی و یخزدگی در صورت ، و در آبشوی صورت » ، در تموج درنشیب و فراز، روان مییابد . بهمن ، هم اصل تعدد و کثرت ، و هم اصل پیوستگی (میان) یا مهر و هم اصل خرد است . خرد ،

درک همین حرکت آنچه در صورتیابیها، میخواهد نمایان شود، ولی در صورت گرفتن، گم میشود، و برای جستن گم شده، صورت را باید از سر، گذاخت، میباشد. خرد، درک حقیقت و حق، در روان بودنش هست. ولی برعکس «عقل» ، کوشش برای تثبیت حقیقت، در یک صورت (تعریف و مفهوم و آموزه و مکتب) هست (خرد، ترجمه عقل نیست). این تثبیت شدن حقیقت را در یک صورت، روشناسازی مینامند. اینست که مولوی، مفهوم «حقیقت» را که حافظ آورده، اینهمانی با «عشق» میدهد. حقیقت، نیروی پیوند دهنده تعدد و کثرت هست، بی آنکه آنها را به وحدت بکاهد.

«طریق عشق»، ز هفتاد و دو، برون باشد

چو عشق و مذهب تو، خدعه و ریاست، بخسب

این هفتاد و دو ملت (که در فرهنگ ایران، بیان اوج کثرت پیدایش بُن آفریننده هستی در زمان، یا در درازای یک سال شمسی هست، و هیچ ربطی به تعداد مذاهب اسلام در کتاب ملل و نحل شهرستانی ندارد. یکسال، دارای 72 تخم است $= 72 \times 5 = 360$) که استوار بر «ایمان» هستند، و با عقلشان، حقیقت را در یک صورت و نقش ثابت، زندانی میکنند، و دست از صورت گدازی و صورت شکنی میکشند، و درگوهرشان، بری و تهی از عشق هستند، هرچند نیز همیشه دم از عشق و محبت هم بزنند، هیچکدام، حقیقت را «ندیده اند». عقل آنها، «روشنی» را در تثبیت حقیقت یا حق، در «یک صورت»، در «یک آموزه»، در یک قانون، در یک حکم، در «یک شریعت».... میداند، و این تثبیت حقیقت در یک صورت، یا روشن کردن حقیقت، علت العلل همه جنگها و کین توزیها میشود، چون عشق، که گوهر حقیقت است، فقط در صورت گدازی و صورت شکنی، پس از صورت دهی و صورت یابی ممکن میگردد. اینست که مولوی میگوید:

چو هفتاد و دو ملتی، «عقل» دارد

بجو، درجنونش، دلا اصطفائی

همه این هفتاد و دو ملت ، عقلشان در راستای ، تثبیت حقیقت در یک صورت و آموزه و قانون و... است ، و این را « روشنی » میدانند . دست از این عقل بکش . با آمدن زرتشتیگری و سپس اسلام ، معنای اصلی « خرد » ، مغشوش و نامعلوم ساخته شده بود . از این رومولوی میگوید: در جنونی که ضد این عقل است ، برگزیدگی خود را بجو .

البته تصویری که آموزه زرتشت از « بهمن=هخامن=ارکه من=اندیمن » به ما میدهد ، درست و ارونه تصویر نیست که فرهنگ زال زر (= فرهنگ سیمرغی) از بهمن ، داشته است . « ارکه » ، که بُن خرد بنیادی و آفریننده جهان هستی است (یعنی بهمن ، نه اهورامزدا) ، اصل حرکت (ارکه = حرکه = حرکة) و گردیدن (ورت ، ورتن ، ورنه) و نوسان (ارک = تاب بازی) است ، اصل تحول صورتهاست ، و طبعاً برضد « تثبیت در یک صورت » و قراردادن « روشنی ثابت و بیحرکت » به کردار اصل جهانست . بهمن زال زر ، با اهورامزدای زرتشت ، و بهمنی که صادر از این اصل روشنی هست ، در تضادند .

با آموزه زرتشت ، حق و حقیقت ، ثابت و بیحرکت و « بی جنبش اندیشیدن » میگردد . اندیشیدن ، همیشه با جنبش و تحول و نوشوی و بدعت ، کار دارد . همه آگاه بودن (هرویسپ آگاه) اهورامزدا ، نیاز به « جنبش اندیشیدن در تحول یابی در صورتهای » ندارد . با چنین مفهومی از حقیقت ثابت ، اصل سرکشی و تمرد و طغیان و صورت شکنی و تحول ، که سیمرغ باشد ، ملعون و مطرود میگردد ، که از بُن بایستی کنده شود .

تضاد آموزه زرتشت

با « فرهنگ زال زری ، یا فرهنگ سیمرغی »

تضاد آموزه زرتشت را با فرهنگ سیمرغی ، از تفاوت « اهورامزدا » در آموزه زرتشت ، با « بهمن ، در فرهنگ سیمرغی » میتوان آشکارو برجسته دید .

درفرنگ سیمرغی ، آفرینش ، روند حرکت ، یا روند تحول همیشه بود . اگر ا راته (اگریرث aghra + ratha) که به « نخستین گردونه» ترجمه میشود ، همان یوغ آفرینندگیست که «انگزه مینو و سپنتا مینو» آن را باهم میکشند و میرانند(دوقلوی یا جفت یا همزادی که به هم پیوسته اند) . حرکت دادن گردونه ، یا یوغ ، اینهمانی با « روند آفریدن جهان » داده میشود . یوغ ، همان تصویر « همزاد یا جفت » زرتشت است ، که مردم به آن « جی = ژی » هم میگفتند . « زندگی = ژی » ، اینهمانی با یوغ (اتصال و امتزاج و عشق) داده میشد . از همین جا ، اختلاف اندیشه سیمرغی را با تصویر زرتشت از همزاد یا یوغ ، میتوان دید ، چون « ژی » در تصویر زرتشت ، یوغ (اتصال دو نیرو به هم) نیست ، بلکه نیروی دیگر ، اژی است ، که قابل یوغ شدن با « ژی » نیست .

با تصویر « همزاد » زرتشت ، درست یوغ (گردونه) ، پیش از آنکه حرکت کند و بیافریند ، از میان ، بریده شده است . « نیروی همآهنگساز ، اصل میان ، که همه دوتائیا را همروش و همگام میسازد ، و ازدو نیروی گوناگون ، یک نیروی آفریننده میسازد ، که با آن نیروی واحد و آمیخته ، حرکت و آفرینش ، آغاز میشود ، در تصویر زرتشت ، نابود و محو ساخته میشود .

ولی « 1- بریدگی » و « تضاد » ، جانشین « یوغ = عشق = اتحاد = همآهنگی » میگردد . بدینسان با زرتشت ، « پیوند بنیادی کیهانی » ، دربن انسان و کیهان و زمان ، بریده و نابود میگردد .

برای آنکه ، چیزی تحول نیابد (نگردد) ، باید از هم « بریده » شود . در بریده شدن است که « ژی » ، همیشه « ژی = زندگی » میماند ، و « اژی = ضد زندگی » ، همیشه « اژی » میماند . از این پس ، هیچکدام از این دو ، به همدیگر ، تحول نمی یابند .

تحول یافتن ، دیگر گونه شدن ، « غیر از گوهر خود شدن » ، میشود . اگر « ژی » دیگرگونه شود ، « اژی = ازدها » میشود . اگر « اژی » ، دیگرگون شود ، « ژی » میگردد . از این بعد ، در تحول ، « دیگر شدن » ، معنای « ضد گوهر خود شدن » را پیدا میکند . خدا ، که اصل پیدایش از خود بود ، وبه جهان ، تحول می یافت ، نمیتواند ، « دیگرگونه » شود ، چون « غیر از خود » میشود . با بریده شدن ، راه تحول بسته میشود . بدینسان ، انددیشه « ثبوت » و « مفهوم نوینی از روشنی » پیدایش می یابد ، که هنوز ما را در همه ادیان نوری ، در زنجیر خود ، بسته و گرفتار دارد .

با پدیده « بریدگی و تضاد همزاد (= یا یوغ » ، کرانه دوضد باهم ، ثابت و سفت و تغییر ناپذیر میگردد . با این تصویر همزاد زرتشت ، که چیزی جز همان یوغ یا دوقلوی بهم بسته پیشین نیست ، دو چیز کاملاً مشخص و ممتاز ، و جدا از هم ، پیدایش می یابند که به آسانی میتوان یکی از آن دو را ، شناخت و برگزید . دو چیز ، که تا کنون ، باهم ، یارویوغ و متصل بودند ، و فقط در پیوند باهم میآفریدند (آفرینش ، همکاری و همآفرینی و هماندیشی و همپرسی بود ، هیچ خدائی ، به تنهائی نمیآفرید) در پارگی و گسست از هم ، و پیوند ناپذیر بودن باهم ، « روشن » میشوند . بدینسان ، پدیده « روشنی » ، پدیده بسیار خطرناکی میگردد . دو چیز ، در روشن شدن از هم ، دشمن گوهری باهم میشوند ، و همیشه ، کینه توزی گوهری باهم دارند . « روشن شدن » ، از این پس « ایجاب دشمنی و جنگ و ستیز » میکند .

هرکدام از آنها ، هنگامی خود را روشن ، می یابد ، که دیگری را بکوبد و بزند و ازبُن ، ریشه کن سازد . جنگ میان همه افراد و اجتماعات و ملل ، و عقاید و ادیان (چون همه ، باهم گوناگونند) ، ضرورت « روشن ساختن و ثبوت خود » میگردد . بدینسان ، خود را برای خود و دیگران ، روشن ساختن ، ایجاد کرانه هائست که خود را از همه می برد ، و در واقع ، ستیزیدن و کینه ورزی و جنگیدن همیشگی با همه است . مفهوم « روشنی » زرتشت ،

متلازم با « جنگ وستیزو کینه ورزی و رشگ ورزی » میباشد .
 با زرتشت و همزادش ، جهاد دینی ، درتاریخ ایران ، پیدایش می
 یابد ، و خانواده گشتاسپ ، همیشه درگیر جهاد دینی بوده اند . نه
 تنها ، درجنگ وستیزو کینه ورزی و رشگ ورزی انگره مینو و
 سپنتا مینو (اهورامزدا) ازهم شناختی و ازهم جدا و روشن
 میگردند ، بلکه این مفهوم « روشنی » ، همه گستره هارا فرا
 میگیرد . دو ملت ، دو قوم ، دو عقیده ، دوجهان بینی.... هنگامی
 ازهم روشن میشوند ، که درجنگ وستیز و کینه توزی ، رویاروی
 هم قرار بگیرند . این سراندیشه گاتائی ، ناگزیر ، گوهر خود
 اهورا مزدا مشخص میسازد . همانسان که گوهر یهوه و
 پدرآسمانی و الله را مشخص میسازند . همه این خدایان « بری
 ازخلق » هستند ، خلق ، بریّه هستند . آنها از خلق ومخلوق ، بریده
 وجدا و « پاک » هستند . پدیده « پاکی = قداست » ، ازاین پس «
 پدیده جدا شدگی و بریدگی و اختلاف گوهری » است ، و دیگری
 ، در نزدیکی ، او را نا پاک و نجس میسازد . ازاین روهست که
 در بندهش ، اهریمن میخواهد با هر چیزی « بیامیزد » ، به عبارت
 دیگر ، همه چیز را با تازش ، نجس سازد . درحالیکه اهورامزدا
 با همه آگاهی زمانی بیکرانه در روشنی بیکران است
 (بندهش بخش نخست) . خود « همه آگاهی » به معنای «
 روشنی مطلق » است . این اصطلاح « روشنی بیکران » ، دو
 معنای متضاد باهم دارد . اصطلاح بیکران ، ترجمه « an+
 aghra » است . که سپس شکلهای « an+onir +anaghr
 aneraan » را گرفته است . ولی « ان + اگره » به معنای
 وجودیست که « از زهدان ، پیدایش نیافته است » . چون « اگر »
 ، به معنای تهیگاه و کفل است (برهان قاطع) . این واژه بدون
 شک ، همان واژه « گراو = گرو » است که معنای « نی » دارد
 که اینهمانی با زهدان و فرج دارد . به عبارت دیگر ، اهورامزدا ،
 در روشنائیست که از تاریکی زهدان ، زائیده نشده است . به
 عبارت دیگر با این اصطلاح ، پیدایش و روشن شدن ، از زائیده
 شدن و روئیدن و از پوست و تخم بیرون آمدن ، و تراویدن آب

از چشمه را نفی و طرد میکند . اهورا مزدا ، روند پیدایش بهم بسته و زنجیره ای « از تاریکی به روشنایی = درخت شدن تخم » و از روشنایی به تاریکی = کاشته شدن تخم در زمین ، یا در زهدان « نیست . این روشنایی، بکلی گوهری ، برضد این تحولات زائیدن و روئیدن دارد . اصل ، روشنی ثابت و بیحرکت است که همیشه همان میماند که هست . درست ، تصویر « بهمین = هومن » ، در فرهنگ سیمرغی ، پیکر یابی وارونه این اندیشه است .

« هومن = بهمین = هخامن » ، درست به معنای « اصل زائیدن » است . هومن ، مینوی مینو ، تخم درون تخمدان (من - من) است . « به » ، امروزه معنای اصلیش را گم کرده است . در یوستی ، هو (hu) که همان « به » باشد ، به معنای زائیدن و پدید آوردن و ایجاد کردن است . humaami به معنای من میزایم هست . hunahi به معنای تو میزایی است . برای افشردن شیره هوم ، که متناظر با عمل زادن بود ، همین واژه « هو » بکار برده میشود . چون روند زاده شدن یا پیدایش (تکون یافتن) ، در فرهنگ سیمرغی ، با پدیده شاد شدن ، اینهمانی داده میشود ، هنوز در کردی ، هو ، به معنای « خنده » و « خود » است . هوایش = خندیدن است . چون هومن ، اصل میان و بُن هر جانی و هوانسانی و کیهان شمرده میشود ، این بود که واژه « هویت » از آن پیدایش یافته است ، و درویشان ، بدین علت « یا هو » میگویند . در فرهنگ سیمرغی ، « بُن » ، اولویت داشت . خدایان ، با تصویر « بُن » درک میشدند . مسئله « بندهش » ، شناختن « رویش و گسترش و پیدایش جهان از بُن آفرینش » بود ، نه شیوه خلق جهان ، با خواست و دانش یک خدا که شخص است . آنچه ما در « بندهش » (در بندهش هندی و ایرانی) می یابیم ، تحریف سراندیشه اصلیت . اندیشه پیدایش و گسترش از بُن ، به عقب رانده میشود ، و اندیشه خلق جهان از خواست اهورامزدا ، برجسته ساخته میشود . طبعاً مخلوطی پریشان از هر دو اندیشه ، در بندهش و گزیده های زاد اسپرم و دینکرد ، پدید میآید .

درفر هنگ سیمرغی ، « دریافتن بُن ، درخود، یا درهر انسانی وهر جانی» است که اصل سعادت و نیکی و مردمی، شمرده میشود ، ودر دین مزدیسنا ، انجام فرمانها و خواستهای اهورامزداست که اصل سعادت و نیکی و مردمیست. البته « بُن و تخم و آتش » نیز ، با خواست اهورامزدا ، آفریده میشود ، و طبعاً « تخم و بُن و آتش » ، اصالت خود را از دست میدهند . هیچکدام دیگر ، « از خود » نیستند . نه تخم ، دیگر تخم است ، نه بُن ، دیگر بن است ، نه آتش ، دیگر آتش . این کارها ، با تردستی و مهارت موبدانه درمتون ، صورت میگیرد . ولی ازسوی دیگر، مردمان ، بهمن = هومن = هخامن ، را « بز مونه » نیز میخواندند ، و این نام ، ویژگیهای بهمن را که الهیات زرتشتی ، وارونه وپوشیده ساخته ، بسیار چشمگیر و برجسته میسازد، و تضاد او را ، با اهورامزدای زرتشت ، مینماید . « بز مونه » ، مرکب ازدوبخش « بز + مونه » است . « بز » ، هنوز درکردی معانی اصلی خود را که 1- جنین 2- فرج (آلت تناسلی زن) نگاه داشته است . « بز » ، به معنای 1- زهدان 2- انگولک (که انگیزنده باشد) و 3 دایره (گرد = ورد) است . « بز دان = پزلی = پزو » ، به معنای بچه دان و رحم است . « بز او » ، به معنای حرکت است . بز او تن ، جنبانیدن است . بز ، لبخنده و نگاه خیره است . این معانی ، نشان میهند که « بز » درواقع ، هم زهدان و هم جنین بوده است . « پزشکی » ، درآغاز ، با هنر زایمان کارداشته است . ازاین رو نیز هست که سیمرغ ، دایه (قابله وماما = پزشک) خوانده میشود . پسوند « مون و مونه » دارای معانی مرکز واصل وروش است . پس بهمن یا « بز مونه » ، اصل زایمان است . بهمن یا بز مونه ، اصل حرکت و جنبش هست . و بهمن ، اصل خنده است . ویژگی بنیادی بهمن ، انگیزندگی است . او با یک تلنگر ، با یک بوسه ، با یک کوبه ... گوهر چیزها را به حرکت و جنبش میآورند ، با یک بوسه ، هرجانی را آبتن میکند ، تا خودشان بزایند و بشکوفند و بگسترند و بیافزایند . این ویژگی ، بکلی با مفهوم « خلق ، با خواست و دانش » اهورامزدا و الله و یهوه ، فرق دارد .

او میانگیزد ، و خلق نمیکند . سغدیها ، به بهمن (ماه یازدهم) ،
 ژیم دال میگفته اند، که چهره دیگر بهمن را آشکار میسازد . ژیم ،
 همان جیم و جیما و بیما ، یا همزاد یا یوغ (جی = ژ ی) است ،
 که زرتشت آنهارا از هم بریده و باهم متضاد ساخته است . « دال »
 ، به معنای خوشه و کرکس است (کرک + کاز = مرغ فرازکوه =
 سیمرغ) . دالک ، به مادر گفته میشود ، و دالو ، به « مترسک »
 گفته میشود ، و مترسک ، همان « میتراس » است . سیمرغ ،
 اصل بازدارنده از زیان و گزند بوده است . از این رو ، هم در شکل
 مهره (= خرّمک) به گردن و پیشانی کودکان آویخته میشد ، و هم
 بشکل صورتکی در کشتزارها گذارده میشد . پس « ژیم + دال »
 یا بهمن ، به معنای « خوشه جم و جما ، خوشه انگره مینو و
 سپنتامینو ، یا اصل و پیوند هر دوی آنها » میباشد . **درنامهای 1-**
هومن و 2- بزمونه و 3- ژیمدال ، میتوان همه ویژگیهای
بهمن را ، که در اصل داشته است ، و در الهیات زرتشتی ، پوشیده
و یا سرکوبی و زدوده شده ، یافت . « بهمن » که اصل دین (=
بینش زایشی از خود فرد انسان) است ، با زایش (از تاریکی به
روشنی) ، با یوغ (همزاد به هم بسته) با « انگیزندگی » ، با
اصل حرکت و جنبش و تحول کاردارد . بدین ترتیب ، بهمن ، با
مفهومی از « روشنی » کار دارد ، که کاملاً متضاد با
گوهر روشنی اهورامزدا است . نخستین پیدایش بهمن ، ارتا
(هما) ، در چهره « ارتا فرورد » ، ویژگی فوق العاده مهم «
جستجو کردن و پژوهش کردن » را دارد ، که « بینش در تاریکی
» است ، چون جستجو ، همیشه کورمالی کردن در تاریکی
آزمایشهاست . « فرورد » که فروهر باشد نه تنها ، معنای
گردیدن (ورد = ورت) و گردش را دارد ، بلکه « گشتن » ،
همیشه معنای « جستجو کردن و پرسش » را نیز داشته است .
گشتن ، برگردیدن و باز چیزی را از نو دیدن ، و نگاه به پیرامون
آن انداختن ، و سیر کردن در آفاق ، و دور و بر چیزی رفتن ، و از آن
چیز ، واقف شدن را دارد . این معنای فرورد = فروهر ، در متون

پهلوی، حذف ، ولی در سغدی، بخوبی باقی مانده است و parwedaar + parwed + جشنجو کردن است .
 parwed جشنجو کردن ، نگاه کردن ، دریافتن و پرسش است .
 گشتن (ورد ، ورتن) به معنای تفحص و جستجو کردن ، هنوز اصطلاحی رایجست . به پاسبان شب و گزمه ، « گشتی » میگویند .
 فردوسی در این راستا گوید :

فریدون شبستان ، یکایک بگشت

بر آن ماهرویان همه برگذشت

« بهرام » ، اصل نرینه « بُن کیهان و زمان و جان » ، اصل جهانگری و سلوک است (او ، نخستین سالک است) و همیشه « ارتا » را از نو ، میجوید . از این رو ، **خدای جهانگردی و مسافران و سالکانست** . همیشه در جستجوی معشوقه خود ، در شکار و در جستجو ، دور جهان میگردد . این چهره اصیل بهرام ، خدائی که بُن آفرینش است ، در شاهنامه ، در داستانهای « بهرام گور » ، به بهرام گور نسبت داده شده است ، در حالیکه ، هیچ ربطی به بهرام گور ساسانی ندارد .

او (بهرام ، اصل نرینه در بُن جهان) همیشه « سرگشته » است . نخستین تجلی گوهر بهمن ، گشتن (= وردیدن ، نور دیدن) تحول یافتن ، جستجو کردن و پرسیدن و چون و چرا کردن و آزمودن است . همین سراندیشه است که در اندیشه های مولوی ، باز تابیده میشود . بهمن ، کنز مخفی و گنج نهان در هر جانیست و باید ، گشت تا او را یافت .

گشتیم به ویرانه ، به سودای تو گنج

چون مار ، به آخر به تک خاک خزیدیم

لاجرم ، سرگشته گشتیم از ضلال

چون حقیقت ، شد نهان ، پیدا ، ضلال

ز هرسوئی که گردیدم ، نشانه نیز ، از او دیدم

ز هر شش سو ، برون رفتم ، که آن ره ، بی نشانستی

ولی ، « گشتن = ورتن = وشتن » ، سکه ایست که دورویه متمم هم دارد . گشتن ، یک جنبش پادی (= دیالکتیکی) است .

انسان ، درحینی که در برونسو ، در جستجو ، می‌گردد، و در آفاق و انفس (مردمان و اجتماع) سرگشته میشود ، همزمان با آن ، در درونسویش ، هستی و جان انسان خودش ، تحول می یابد (می‌گردد) ، و همان چیز در خود ، میشود ، که در برونسو ، عبث ، می‌جوید. او ، در خود ، نا آگاهبودانه ، آن چیزی میشود ، که در بیرون ، آن را می‌جوید و نمی یابد . آنچه در برونسو ، می‌جوید ، تا بیابد ولی گم میشود ، در درون ، نا آگاهبودانه ، می‌گردد ، یابسختی دیگر ، بدان تحول می یابد، و همان گمشده رامی یابد، همان گمشده ، میشود ، می‌گردد. گم شدن در برونسو ، همگام با خود را یافتن و « خود شدن = خود گشتن » در درونسو هست . این سراندیشه فرهنگ ایران ، در « روند اجتماع سازی یا ملت سازی و حکومت سازی » واقعیت می یابد . در فرهنگ سیمرغی ، یک ملت یا یک جامعه ، در روند خدا شدن (سیمرغ شدن) همه افراد باهم ، پیدایش می یابد . افراد ، در روند « یک خدا شدن » باهم ، یک ملت ، یک حکومت ، یک جامعه می‌گردد . از این رو نیز هست که همه حکومتات ، غاصب شمرده میشوند ، چون ملت را از سیمرغ شدن ، باز میدارند . در حالیکه در ادیان نوری و زرتشتی، افراد ، در روند « انتظار کشیدن یک اژدها کُش ، در پایان زمان ، یا خود کشی اژدها ، در پایان زمان » ، باهم ، یک ملت میشوند (در فرصتی دیگر ، بطور گسترده ، بررسی خواهد شد . باهم انتظار کشیدن یک اژدها کُش ، یک ملت یا امت را میسازد . انتظار کشیدن یک منجی ، ضرورت روند اجتماع‌سازیست. در حالیکه ، در فرهنگ سیمرغی ، مردمان در تلاش آنکه باهم ، یک خدا (سیمرغ) شوند ، یک ملت میشوند . اینست که تصویر « بهمن = هومن = هخامن = ژیم دال » و پیدایشش در « ارتا فرورد = ارتای گردنده = ارتای رقصنده » که هر لحظه ، به شکلی «بت عیار - ایار » درمیآید ، تصویر بهمن در اصل گشتن از یک صورت ، به صورت دیگر ، در شکستن صورت پیشین ، بنیاد فرهنگ اصیل ایران است. و زرتشت ، درست این تصویر « بهمن = هخامن = اندیمن » را واژگونه

میسازد ، و « گشتن » را ، از تصویر بهمن وارتا ، میزداید و حذف میکند . « اشه » ، که همان ارتا بوده است ، تبدیل به « قوانین و نظم تغییر ناپذیر کیهان » میگردد ! در آئین زرتشتی ، بهمن ، به گونه ای ، همان « لوح محفوظ » ، یا « کتاب حفیظ » در اسلام میگردد ، و معنای اصیل « دین » در فرهنگ سیمرغی ، در دین زرتشتی ، از « دین » حذف و طرد میگردد . همان واژه « دین » میماند ، ولی با معنای « ضدش » ، بکار گرفته میشود . این آشفتگی و پریشانی در متون نیز باقی میماند . « دین » ، همان « دانش اهورامزدا ، همان روشنی که از تاریکی زاده نشده ، و مجموعه همان همه آگاهی یا روشنی مطلق ، بدون روند پیدایش و گشتن و اندیشیدن و آزمودن » میگردد . اهورا مزدا ، بهمن را فراز میآفریند که همه معلومات اهورامزدا ، و همه پیشآمدها و رویدادها ، و بهدین مزدیسنان را میداند . بهمن ، آفریده اهورامزدا میشود، و از اصالت (بن بن آفریننده هستی بودن) انداخته میشود . آنچه بود و هست و خواهد آمد ، در او نوشته و تثبیت و تغییر ناپذیر شده ، در بهمن هست . « در بخش نخست بندهش ، پاره 14 میآید که « از امشاسپندان ، نخست ، بهمن را فراز آفرید او نخست بهمن را از روش نیک و روشنی مادی فراز آفرید . این که گویند - بهدین مزدیسنان با او بود - اینست که آنچه را تا فرشکرد بر آفریدگان رسد ، او میدانست » . از آنجا که نخستین پیدایش هر چیزی ، بیان گوهر آن چیز است ، از این بهمن ، میتوان گوهر خود اهورامزدا را بخوبی تشخیص داد . در گوهر اهورامزدا ، نه جنبش هست نه اندیشیدن . اگر « خرد » ، به اهورامزدا نسبت داده میشود ، خردی نیست که میاندیشد ، بلکه خریدست که همه معلومات را در حفظ، ثابت دارد ، و گرنه کمال روشنی او، معیوب میگردد . این محتوا ، در همان عبارتی که در این بخش نخست در پاره 4 میآید ، برجسته و نمایان است : « هر مزد به همه آگاهی دانست که اهریمن هست ، برتازد ... » ، هر مز ، جهان را فقط به غایت جنگ و ستیز و کینه ورزی با اهریمن میآفریند . در همین عبارت میآید که : « هر مز ... پس او

به مینوئی ، آن آفریدگان را که برای مقابله با آن افزار در بایست (وسائل ضروری) ، فراز آفرید . سه هزار سال ، آفریدگان به مینوئی ایستادند ، که بی اندیشه ، بی حرکت ، ناملوس بودند . « این نخستین آفرینش مینوئی اهورامزدا که گوهر هستیش را مینماید ، نشان میدهد که در بُن وجود او « اندیشیدن و حرکت و تحول » نیست . این اندیشه ، تکرار همان « بهمنیست که فقط صدق و کمال معلومات در زمان و تاریخ » هست (جفر در اسلام) . بدینسان ، دین زرتشتی ، گزندی بسیار ژرف و سهمناک ، به تاریخ و آزادی انسان ها و اجتماعات و فرهنگ « در ایران میزند . چون بهمن ، که روزگاری ، اصل چرا گفتن و شگفت کردن ، و صورت شکنی و اندیشیدن به هنگام ، و جستجو کردن بود ، تبدیل به « معین کننده کل تاریخ و کل اعمال و افکار از پیش » میگردد . این بهمن و « مفهوم زمانش » است که در دوره ساسانی ، سرچشمه تباه شدن ایران در برابر اعراب میگردد . « خرد اندیشنده » که در جستجو میآزماید ، از انسان و اجتماع و حکومت ، بکلی حذف و طرد میگردد . « خرد » ، محتویات زنده و آفریننده اصلیش را ، با چنین تصویری از « بهمن » ، از دست میدهد . « بهمن زرتشت » ، با نام « خرد » ، ریشه « خرد » را از انسان و اجتماع و حکومت ، میکند . « خرد » ، حافظه گذشته و نگاهدارنده سنت ، و یا بسختی دیگر ، « گوش - سرود خرد » ، یعنی همان « منقولات دینی » میگردد . این بهمن زرتشتی است که برافکننده عصیان و فرونهنده آشوب ، یا به عبارتی بهتر ، سرکوبگر هر جنبشی در اجتماع و سیاست و تفکر میگردد . در بخش یازدهم بندهش ، بخوبی دیده میشود که بهمن ، که روزگاری همان « اکومن ، یا خرد چون و چرا گو ، خرد صورت شکن » ، نابود سازنده هر خردی میشود ، که چون و چرا بگوید . خرد چون و چرا گو ، علت پیدایش « بد اندیشی و نا آشتی » در اجتماع و سیاست و دین و تفکر میگردد . آنچه بنیاد خرد جمشیدی در ایران بود ، ضد اهورا وایزد میگردد . در بخش یازدهم بندهش ، اندیشه « روشنی زرتشت » ، اوج شفافیت خود را

می یابد : « دین ، دانش هر مزو پناه اسپندارمذ است ، که همه هستان ، بودان و بوندگان از آن ، پیدا شوند ، نخست بر بهمن آشکار شد که بهدین مزدیسنان ، دیو = دشمن ، قانون هر مزد برافکننده عصیان ، فرونهنده آشوب است ، که او را گزارش این است که دیوی را ، از ایزدی ، جدا و آشکار کرده است ، که هیچ خشم ، دیوی و تبهگری دراو ، نه ، چه به پذیرش دین ، دیوان را کالبد بشکست ، و به پرستش دین ، اهریمن با همه دیوان نابود شدند ... » . بهمن که در فرهنگ سیمرغی ، همان اکومن یا اکوان ، خرد بنیادی اندیشیدن در شگفت کردن و چون و چرا کردن ، در هراسانی بود ، نخستین « دیو کماله » ساخته میشود ، و پس از اهریمن ، بزرگترین دشمن دین مزدیسنان ساخته میشود . آنگاه بهمن زرتشتی ، درست بر ضد بهمن سیمرغی که از او « اکوان دیو » ساخته شده ، برمیخیزد . به عبارت دیگر ، دین زرتشت ، خردی را مجاز و مطلوب میداند که دم از لم و بم ، یا چون و چرا نزند ! خرد چون و چرا گو ، آشوبگرو یاغی است . بهمن زرتشتی ، ضد بهمن سیمرغی میشود ، که نام تازه اش « اکوان دیو » است . خدا ، تبدیل به دیو میشود . خردی که بر پایه چون و چرا میاندیشید ، با « اهورامزدا ی روشن » ، حق گوهری به چون و چرا را بکلی از دست میدهد . نامش بهمن است ، ولی ضد بهمن است . نامش خرد است ، ولی ضد خرد است . ما در تاریخ فرهنگ خود ، با دروغهائی ، کار داریم ، که راستی های امروزه ما شده اند . ما با دیوانی کار داریم ، که خدایان مقدس ما شده اند . با افسانه هائی کار داریم ، که واقعیت های خدشه ناپذیر ما شده اند . ما با واژگونه سازی فرهنگ خود در تاریخ ، با واژگونه سازی هستی و گوهر خود ، با واژگونه سازی خرد خود ، با واژگونه سازی هنرها و فضیلت ها و اخلاق خود کار داریم . ما با بهمن یا خردی کار داریم که نه میتوانیم آنرا از پشت خود بیفکنیم و نه میتوانیم آن را بر پشت خود بیش از این ، حمل کنیم . این خرد ، همان خرد آزماینده و پرسنده و چرا گوینده و سامان دهنده است ، که خودش را تبدیل به « عقل عصائی ، عقل ابزاری

« عقل تابع » کرده است. با خرد ، خرد را درهم میشکنند . با خرد ، خرد را نابود میکند . دین زرتشتی، هنر « ضد فرهنگ سازی » از « فرهنگ سیمرغی ایران » است . از بهمن ، ضد بهمن ساخته است . از خرد و با خرد ، خرد را میزداید . اهورامزدا ، اصالت را از همه خدایان ایران ، از همه تصاویر اسطوره ها، از همه جشن ها ، از انسان و گیتی گرفته است . اهورامزدا ، همه اصطلاحات و واژه ها و تصاویر و اسطوره ها را در فرهنگ ایران ، واژگونه ساخته است . همه ، به همان نام ، خوانده میشوند که نامیده میشده اند ، ولی همه ، از معنایشان یا تهی ساخته شده اند ، یا در معنایشان ، واژگونه ساخته شده اند . ما فقط با واژگونه ساختن این اصطلاحات اوستائی (به روایت زرتشتی) ، با واژگونه ساختن امشاسپندان ، با واژگونه ساختن تصاویر و اسطوره ها ، میتوانیم به حقیقت فرهنگ ایران برسیم . مسیحیت در یونان ، دینی بیگانه بود . عیسی، به زبان یونانی سخن نمیگفت و اسطوره ها و اصطلاحات یونان را نمیشناخت . مسیحیت ، در یونان ، کوشید فرهنگ یونان را کنار بزند ، فراموش سازد ، تحقیر کند .. ، ولی مسئله اش ، تبدیل فرهنگ و فلسفه یونان ، به دین خود نبود . عیسی ، در اصطلاحات یونانی ، نمایاندیشید . ولی زرتشت ، میبایست از همان مواد فرهنگ ایران ، با دستکاری و تبدیل و تحریف ، دین زرتشتی را بسازد .

زرتشتیگری ، در پانصد سال حکومت ساسانی ، تاریخ هخامنشیان و اشکانیان را که فرهنگ سیمرغی داشتند، بکلی از خاطره ها زدود، و بدینسان فرهنگ ایران را واژگونه ساخت . از همان مواد ، چیزی دیگر ساخت . ما با تحریفات و مسخسازیهها و دستکاریهای هزاره ای کار داریم . هر واژه ای ، هر اصطلاحی ، هر ایزدی ، هر امشاسپندی ، هر جشنی ، هر آئینی، در معنا و گوهرش، واژگونه ساخته شده است . وجود فرهنگی ما ، از پا به آسمان ، آویخته شده است . ما باید از سر، بر پای سیمرغی خود بایستیم . با اهورامزدا ، سرهایمان را مانند انوشیروان ، در چاله کرده اند، و پا هایمان ، معلق در آسمانست .

درگوهرما ، حق موجودیت ایران را ، که خرد سرکش و متمرّد و سرپیچ است ، مغشوش و مشوش ساخته اند . سرکشی خرد را ، تبدیل به فضیلت اطاعت و تقلید کرده اند . هنر ایستادگی و طغیان و آزادیخواهی را تبدیل به فضیلت نوکری دوستی و عبودیت و پیروی کرده اند . درما ، حق به خود بودن و از خود بودن را تبدیل به « حق بودن از دیگری » کرده اند . فرهنگ ما ، « فرهنگ و ازگونه » شده است . ما همان بهمنی هستیم که درگوهرش اکوان دیو، اصل آزمایش و چون و چرا و طغیان بود . خردی بود که ریشه انسان را از زمین غفلت و خواب و سنت، میکند، و به آسمان امکانات فرا می برد ، تا خود، خطر کنیم ، و در دریای معرفت انداخته شویم ، و شنا کنیم و با نهنگان بجنگیم .

منوچهر جمالی